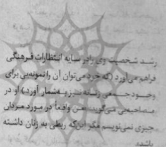


حافظه تاریخی یک زن مستعمر هفتشین در قلب زندگی و فافزده



رشد شخصیت وی زاینه سایه انتظارات فرهنگی فراموشی آورد (که جرمی توان آن را نمونه‌هایی بزرگی وجود جسمی زنانه سردرگم‌کننده آوری او در مصاحبه‌های قبلی می‌بینیم) و اقداماً در مورد مردان چیزی نمی‌نویسد. فکر این که ربطی به زنان داشته باشد.

او اغلب حسرت را چون ابزاری برای استقلال تجویز کرده که وجه تاریخی به جنبه فمینیستی نوشته‌های او اضافه می‌کند.

حال سویرا در نامه به دوفس رمان نویسنده، لوسی،

لوسی دختر سیزده‌ری جوانی است که به عنوان پرستار بچه (مثل نویسنده) از جزایر هند غربی وارد امریکا می‌شود تا برای خانواده ترومنند امریکایی کار کند. او در محیط شهری امریکای شمالی زندگی را به گونه‌هایی متفاوت می‌یابد. ابتدا شایفته کارفرمایان، لوسی و مساریه چهار دختر کوچکشان، و خانواده بی‌نقص آن‌ها می‌شود، اما تقریباً در همان حال متوجه شکاف‌هایی در این نمای خانوادگی می‌شود. او در همین مطالعه بز روی

لحن نوشتار کینسد، خشمگین است و به همین دلیل و همچنین به خاطر نثر ساده‌اش بسیاری او را مورد انتقاد قرار داده‌اند؛ اما این لحن خشمگین به‌زعم او همچون امثال افکنجاره است و رابطه عمیق هستی با واقعیت را دلیل ایجاد شعری زمینه جریحه‌دار در آثارش می‌داند. از خیلی از جهات شخصیت‌هایی که او خلق کرده نتیجه تربیت انگلیسی و فقر فرهنگ بومی، ناشی از استعمار، هستند؛ و هیچ چیز نمی‌تواند خشم او را از بین ببرد. چون هرگز این اشتباه تصحیح نخواهد شد، این عیب‌های بی‌بی از وجود اوست.

کینسد در آثارش تأثیر رابطه مادر و دختر در شکل‌گیری هویت زنانه در جامعه‌هایی که مردان قدرتمندان واقعی‌اند را به‌خوبی تصویر می‌کند و پنجمینده محدودیت‌های زندگی را می‌کاوه زبیرا استعمار با سیاست و زندگی اجتماعی درآمیخته است. و اغلب چنین پنداشته شده که محدوده نفوذ مردانه بوده است.

آثار او، لوسی، آبی جان، زندگی‌نامه مادرم و... فرصت بررسی ارتباط کینسد، با مادر و همچنین

زندگی لوسی و مبارزه رفته‌رفته به تغییراتی در وجود خودش نیز پی می‌برد، اما خاطرات تلخ گذشته هرگز ذهن او را ترک نمی‌کند. لوسی به آرامی و با روشن‌بینی تزلزل‌ناپذیر و صداقت بی‌یادگانه‌ای از احساسات پشیمانی‌هاش در مورد مهم‌ترین فرد زندگی خود، مادرش، که هم وی را تا سر حد پرستش دوست دارد و هم از او متنفر است، آگاه می‌شود.

داستان، حکایت تقابل آرزوها و واقعیت است. لوسی در ابتدا همه چیز را به طرز رویاگونه‌ایی برنقص می‌یابد اما پس از مدتی شکاف‌های عمیق خانوادگی بی‌نقص [کارفرما] و بستر آن را درمی‌یابد. به گفته او اگر نتوانم وقتی ویران می‌شوند فرار کنم، حتماً روزی می‌گردم تا شاهد چیزی که نمی‌توانم تغییرش دهم باشم.

لوسی با رجعت‌هایی به خاطراتش، گذشته تراحت‌کننده خود را مرور می‌کند و این که همه چیز برایش تلخ و تحمل‌ناپذیر بوده و در آرزوی فرار به دنیای بهتر بوده بوقتی خانه بود، فهرستی از چیزهایی که مطمئن بودم اگر از اقیانوس پهناوری که روی‌روی من مسترده شده بود بگذرم دیگر

به دنبال نخواهد آمد در ذهن درست می‌گردد. اما این‌طور نشد، هر روز که می‌گذشت، همه چیز را مثل قبل می‌دیدم. می‌دیدم که روزهایم شکل می‌گیرند، شکل گشتمام راه. تازه دیدم داشتم همان یکواختی را در همه چیز که تا بحال به‌منظر متفاوت رسیده بود حس می‌کردم.

لوسی روحی حساس و هنردوست دارد. موزه رفتن آرزوی من شده بود. در جایی که من بزرگ شده بودم چنین چیزی وجود نداشت، اما بمحض آن‌که آن را کشف کردم، تنها جایی بود که دوست داشتم به دیدنش بروم، یا مراجعه به این آدم‌ها (هنرمندان) چیزهایی شنیده بودم: آن‌ها ما و دیوانه شده و مرده بودند هیچ‌کس غیر از جمع خودشان از آن‌ها خوش نمی‌آمد. فکر کردم، من هنرمند نیستم اما همیشه دوست دارم با آدم‌هایی معاشرت کنم که متفاوت هستند. تازه داشتم متوجه می‌شدم که آدم‌های موجه مثل... افرادی هستند که باعث بیشترین بدبختی‌ها می‌شوند. آن‌ها آدم‌هایی بودند که می‌بایست دیوانه و گدا شوند.

خوشش رمان با توجه خاصی به لوسی، فریاد و موقعیت‌ها آن را مایل به داستانی دربارهٔ یاد کرد و رشد شخصیت و به نمر رسیدن او می‌سازد گویی که این هم یکی دیگر از کتاب‌های آمریکایی دربارهٔ دختری است که می‌خواهد استقلال یابد. می‌توان چنین فرض کرد و هم متفاوت از آن و شباهت‌ها می‌تواند گاهی گمراه‌کننده باشند.

اما می‌توان رمان را از منظر فرهنگی و اجتماعی نیز خواند. افکار و تجربیات لوسی عمیقاً تحت تأثیر زادگاه مستعمری و تاریخچه استعمار آن است. او در میان فرهنگ و تجربهٔ زادگاه مستعمراتی‌اش و فرهنگ آمریکایی، که از همه بیشتر مارکاز فرمایش و خانواده او نماد آنند، درگیر شده و قادر نیست که تماماً با هر یک از آن‌ها همذات‌پنداری کند. رابطهٔ بین هویت فرهنگی و شخصی این دو خواش را به‌هم می‌پیوندد، هم‌چنان که داستان، مادر و زادگاه را به هم مرتبط می‌کند. می‌توان لوسی را به‌عنوان یک فرد یا همچون نمادی درنظر گرفت. نمادی از فردیت پس از استعمار. شاید لوسی و کینسید نیز، نمادهایی از تبعیذند.

لوسی تنها و سردرگم می‌نماید و بارها شاهد خشم او هستیم، حتی او خود نیز به خشمش اقرار می‌کند. گویی رابطهٔ لوسی با افراد و رویدادهای معنی خاصی به‌همراه دارد و با درک شدت و نوع هر رابطه

و از خلال آن‌ها درک تازه‌ای از لوسی به‌دست می‌آید. او بارها به جنسیت خود اشاره می‌کند و این‌جاست که گفته‌کنسید را به یاد می‌آوریم: چه نظر من جنسیت یک سلاح است، در رمان به توالی به‌مکان‌ها، شرایط جوی، مناظر، فصل‌ها، اقیان و آب اشاره شده و بدین ترتیب اهمیت مکان و فضا و تأثیر آن‌ها بر افکار و تجربیات لوسی به‌خوبی حس می‌شود. ذهن لوسی پر از خاطرات گذشته، هند غربی، استیگیا و خانه است. او در مورد خانواده (کارفرما) آمریکایی نظرات خاصی خود را دارد. مثلاً در جایی به آن‌ها اشاره می‌کند، وقتی ادعا دارید نبود شده‌اید چه تاحی هستید؟، یا در مورد طرز فکر و زندگی طبقهٔ مرفه آمریکایی، مثل او، همه اعضای این موسسه پولدار بودند اما از ثروت خود برای نجات دنیایی که به ادعای آن‌ها در برابریشان درحال نابودی بود خرج نمی‌کردند. می‌توانست یکی دو مورد از این موضوع را برایشان بگویم. می‌توانست بهشان نشان دهم که اگر همین بلا، که آن‌ها باصانش بودند، به سر خودشان بیاید چه حالی خواهند داشت.

به نظر می‌رسد که لوسی جایگاه شخصی و فرهنگی خود را گم کرده و به‌قبایل تجدید هردو تقلا می‌کند. او به‌دنبال موضوعی قابل‌انکشاف و واضح محکم است و در روند داستان‌ها را به همراه می‌برد تا در کشف او سهم داشته. لوسی تصمیم گرفت تا به آمریکا رود و با این انتخاب «هفت‌به» و «شور» را برگزید، او را می‌توان خودخواسته درگیر غربت و آثرو پنداشت اما از چنین موقعیتی گدایی ندارد و به‌زعم او هر کسی می‌بایست تجربه ورزد.

داستان فضای فرهنگی مشخصی ندارد. اما به‌منظر می‌رسد که گویی دورویکتور فرهنگی متفاوت در آن جریان دارد. می‌توان تأثیر قوی زادگاه لوسی را بر او دریافت، همچنین جذابیت شدید فرهنگ طبقه متوسط سفیدپوست و لژر از آن را نیز. اما انگار لوسی قادر نیست که یکی از آن‌ها را انکار کند و دیگری را به‌تمامی بپذیرد. او سعی در انتقال از فرهنگ‌ها دارد و در این تلاش سردرگم و ره‌گم کرده می‌نماید.

موضوع هویت نقش محوری در رمان دارد و کثرت مربوطه ایجادکننده است. شخصیت لوسی با فرهنگ غنرغریبی شکل گرفته و هنوز تحت تأثیر آن است، اما با این حال چنان پیشینه‌ی را انکار می‌کند. او جذب آمریکا و درگیری نوع زندگی مردم آن

شده ولی در عین حال دیدگاهی شدیداً انتقادی راجع به آن داشته و در برابر سیطرهٔ فرهنگ آمریکایی مقاومت می‌ورزد. این کشمکش ترونی خواننده را کنجکاو نسبت به چنین فردی، که نمادی از پیکره وسیعی از مردم دنیا شده، تا به آخر به همراه می‌برد.

رابطهٔ مادر و دختر با فرهنگ آن‌ها کمال می‌یابد. عمیق‌ترین مسأله و شدیدترین خشم لوسی به دلیل رابطهٔ او با مادرش، و به تعاقب با جانشین او، ماریا، است. گویی که خانوادهٔ او نیز از هم گسیخته و به تعبیری جزیره زانگاه او نیز چنین عاقبتی را دچار است. رمان رابطهٔ خاص مادر - جزیره - دختر را به‌خوبی تصویر کرده است و بدین ترتیب خشم لوسی و احساس خفگی او توجه‌پذیر می‌نماید. عصبان او بر مادرش را فقط از منظر استعماری نمی‌توان برداشت کرد، بلکه جنبه‌های عمیق فرهنگی نیز در آن به‌وفور یافت می‌شود.

جرج لیمینگ George Laming (مستند و نویسندهٔ معاصر اهل باربادوس) «شور» را وضعیت انسان معاصر در جهان نامیده است. او می‌گوید، «در نتیجهٔ انقلاب بی‌نظمی به‌خاطر افکار و اعمال ما، ست چنان ساخته شده‌ایم که احساس کنیم ناگفتی بودن وجودمان و عملکرد نامربوط ما در اجتماعی که گذشته‌مان را نمی‌توانیم تغییر داده و آیندهٔ آن همیشه از دسترس ما به‌دور است تا بدم ما را دچار آثرو کرده است».

مکان، آب و هوا، فصول و اقیان برای لوسی مهم می‌نماید. او گرما و زیبایی، خورشید و دریای زانگاهش را به‌خوبی به‌یاد می‌آورد. می‌توان گفت که خاطراتش گاه‌گاه مایایی برای او می‌شوند. اما در همان حال چنان یادبودهایی ذهنش را نیز زیورفتار فرار می‌گیرند. او هم‌چنین از هم‌اوردهای شمالی آن‌ها نیز می‌گوید - هوای سرد، خورشید سرد، ساحلی زشت - تصویر آمریکا برای او همیشه با آب و هوا و محیط نمایان می‌شود.

کینسید لوسی و ماریا را در تقابل با یکدیگر به‌ظهور می‌رساند که گویی نمایانگر دو فرهنگ هستند و در عین حال تصویر دیگری از آمریکا را نمایان می‌کند. ماریا سفید، شمالی، آمریکایی و مرفه است. لوسی تیره، جنوبی، اهل هند غربی و فقیر - باز هم گفتهٔ لوسی دربارهٔ ماریا و امثال او را به یاد می‌آوریم که «آن‌ها رفاه خود را با انقراض دنیایی که در برابرشان گسترده شده بود آلوده نمی‌کردند».